

و بدبختی، «از مرگ دل می‌کند» و نمی‌خواهد

بمیرد. یعنی معلوم نشد شاعر کی به مرگ دل بست که حالا گسست؟! من که نتوانستم این همه پراکندگی را جمع کنم؛ شما ببینید: «آغوش تو آمیزه‌ای از خشم و لبخند است چون ماجرای عشق، جانکاه و خوشایند است در ازدحام این خیابان‌های بی‌پایان یک تن نمی‌داند پلاک خانه‌ات چند است شهری که هر سو جمعه‌بازاری‌ست بی‌رونق هر لحظه‌اش از فکر تلخ شنبه آکنده‌ست آینه‌بازاری غرق حیرانی‌ست دنیایم

با هر که برخوردم، چرا با من همانند است! دنیای من چون کافه‌ای در کنج خاموشی من جای تلخی هستم و آغوش تو قند است ای مرگ! ای آرامش بی‌ادعا، چندی‌ست با این همه و با این وصفی که از غزل‌های آیینی و عاشقانه یعقوبی گشتم، عجیب است که درست بر خلاف آن همه به غزل «سفر عشق» رسیدم که در عین روانی و بلاغتی ملیح و شیوایی قابل قبول، دارای انسجام معنایی و ساختاری هم هست، یعنی مخاطب به راحتی و یک نفس از اول تا آخر شعر را می‌تواند بنوشد؛ اگر چه این نوشیدنی فقط در حد نوشیدنی‌های استاندارد خوب و مطبوع است و نه بیشتر؛ غزلی که سفر عشق را به روانی و زیبایی بیان کرده، سیر کرده است؛ آنگونه که همه ابیات آن نیز کم‌وبیش در یک اندازه‌اند:

«بگذار تماشا کنم آن سرو روان را در وصف نگاه تو کنم وقف، زبان را بگذار که از شهید لبست مست بنوشم از یاد برم رنج جهان و غم نان را بگذار که در جاری گیسوی بلندت یکباره فراموش کنم نام و نشان را ای کاش که پیراهن خوشبخت تو بودم تا تنگ در آغوش کشم راحت جان را لبخند بزنی تا که بروی گلد خورشید لبخند بزنی تا که کنی مست، جهان را لبخند بزنی گر چه جهانی نگذارند با هم گذرانیم جهان گذران را آغاز شد انگار دیواره سفر عشق برخیز ببندیم عزیزم، چمدان را.»

نگاهی به مجموعه غزل «عصرهای آبان» سروده حسن یعقوبی

اجتماع پراکندگی و زیبایی

| وارش گیلانی |

نبنسته است:

«سجاده، صبح، آینه‌ها در برابرت
سرمست از ترمیم الله اکبرت
آن سوی ابرهای تجلی، چو ماهتاب
محو سکوت، مریم و حوا برابرت،
در هاله‌ای ز حیرت و تحسین نشسته‌اند
بر آستانم عصمت آینه‌پرورت
جاری‌ست آه تلخ تو در هُرم کوچه‌ها
در ذهن لحظه‌هاست رها، موج باورت
خورشید می‌گذارد از آن آه شعله‌بار
دارد بقیع، ناله ز احوال مضطرت
توفانی است خاطر دریا هنوز هم
از حق‌هق گرفته و محزون دخترت
آری، غروب آیه سرخی‌ست بی‌گمان
از چشم‌های خسته و در خون شناورت
یک روز می‌مدد گل موعود و می‌شود
سرشار عطر یاس، مزار مطهرت
ای دست‌های روشنت آینه‌دار وصل!
شاعر نشسته است به امید ساعت»

از غزل‌های آیینی «عصرهای آبان» که بگذریم، می‌رسیم به غزل‌های عاشقانه و گاه عاشقانه‌های عریان شاعر.
غزل نخست با نام «حیرانی» دچار تشتت است و پراکندگی؛ یعنی بعضی ابیات آن زیباست اما ارتباطی بین آنها وجود ندارد؛ مثلا ارتباطی بین بیت اول و دوم وجود ندارد؛ یعنی یک ارتباط کلی در معنا و منظور. شاعر در بیت اول از «آغوشی که توامانی از خشم و لبخند است و مثل عشق جانکاه و خوشایند است» می‌گوید و سپس «از خیابان‌های بی‌پایانی که یک نفر هم پلاک خانه‌ات (که معلوم نیست پلاک خانه‌اش است یا خانه‌ات) را نمی‌داند. این دو بیت چه ارتباطی با هم دارند؟ یا بیت بعدی که «هر سوی شهر را جمعه‌بازاری بی‌رونق می‌داند که از فکر تلخ شنبه آکنده است» بعد «دنیایی که آینه‌بازاری است غرق حیرانی که همه را با شاعر همانند کرده است». بیت پنجم در ساختار خودش به تنهایی زیباست اما ارتباطها در حد این است که «من غمگیم و تنهایی» که تازه بعضی ابیات همین مفهوم ساده را نیز گنگ بیان می‌کنند. بیت آخر هم که معلوم نیست چرا شاعر با این همه تنهایی

آن سو چقدر ثابیه‌ها تلخ می‌وزند
باید که رفت مردا چرا ایستاده‌ای؟
باید زدود سایه تردید را ز خویش
به‌به، چه انتخابی و عزم و اراده‌ای!...»
غزل «یا علی» نسبت به دو غزل آیینی بالا بهتر است؛ چون به جای یک بیت درخشان، سه چهار بیت جاندار و شیوا دارد؛ ابیات یک، ۲ ، ۴ و ۵؛ هر چند مصراع‌های اول ۲ بیت ۴ و ۵ به نوعی تکراری و گفته‌شده‌اند. این یعنی هر بیت یک غزل و هر سطر یک شعر نیز باید در حد و اندازه‌هایی باشند که بلندی و عمق غزل و شعر را برتابند؛ یعنی باید هر کدام یک چراغ روشن باشند برای کلیت خود؛ در صورتی که غزل زیر مثل کوچه یا خیابانی است که یک جا چراغ راهش روشن است و جای دیگر خاموش:
«از برق ذوالفقار تو باران گرفت جان
از گوشه نگاه تو احسان گرفت جان
بی‌تو جهان به خویش نمی‌دید آیدوری
باز ده ولای تو سلمان گرفت جان
از هُرم چشم‌های خداوندی تو بود
فصلی به نام فصل بهاران گرفت جان
افتادند پیش تو اهل نظر به خاک
کز مشرب نگاه تو عرفان گرفت جان
ای راز سر به مهر خداوند، یا علی!
از چشمه‌سار قلب تو قرآن گرفت جان
سزای‌ست بی‌گمان که به یک «یا علی مدد»
هر بینوای خسته‌دل‌وجان، گرفت جان»

در غزلی دیگر با نام «آیه سرخ» که یعقوبی آن را برای حضرت فاطمه(س) سروده است، مخاطب صرفا با یک مشت توصیف روبه‌روست، تا آنجا که اگر چند کلمه را از این غزل حذف کنیم یا اگر نمی‌آمد، می‌توانستیم بگوییم شاعر آن را برای شخص دیگر سروده است؛ یعنی هیچ جلوه‌ای از حقیقت حضرت در غزل زیر دیده نمی‌شود. یعنی با گفتن «مریم و حوا نشسته در برابرت» و «آینه عصمت‌پروری» و «سرشار عطر یاس مزار مطهرت» می‌توان بانوی دو عالم را سرود؛ یعنی اگر همین دو سه نشانه شعاری و توصیف صرف و کلمه «بقیع» را هم از غزل بگیریم («که چیز زیادی هم نیست») معلوم نخواهد شد شاعر آن را برای چه کسی سروده‌ا حلالا هم که معلوم است، باز شاعر طرفی

این جمعه هم گذشت و غزل ناتمام ماند
لبریز از تو گفتم، اما نمی‌شود»
غزلی متوسطی که در مقابل شعرهای مهدوی گفته شده در بعد از انقلاب چندان به چشم نمی‌آید؛ چرا که با مفاهیم ابیات و تعبیر بکار رفته در آنها یا به نوعی تکراری است، مثل بیت سوم و چهارم، یا مثل ابیات دیگر جان و رمق چندان‌ی ندارد که از ظهور بزرگمردی بگوید که قرار است جهان را پر از عدل و داد کند. واقعیت این است که به موازات موضوع و مضمون، شاعر باید صورت و فرم و ساختار و بیان و اندیشه شعرش را تنظیم کند. یعنی اگر عناصر و ویژگی‌های شعرش را بالا نبرد و به آنها عمق نبخشد، حداقل به موازات آن کلام، باید صورت کار را ـ که بازتاب و روشنایش بازمی‌گردد به سیرت اثر ـ با مفاهیم مطرح‌شده تنظیم کند. اگر چه بیست پنجم بالا زیبا و جاف‌تاده و تازه است، این گونه حرف‌ها در بیت بعدی‌اش که «جمعه گذشت و غم‌ها ناتمام ماند و لبریزم از تو گفتن نمی‌شود»که نشد حرف! لبریزم گفتمتی؟ خب، بگو! مگر می‌شود آدم لبریز گفتن باشد اما نشود!؟

گاه ابیات سست از این دست مشکلات و نواقص پنهان هم دارند که مخاطب عام راحت از کنارش می‌گذرد و شاید هم بابت چنین ابیاتی شاعر را تحسین هم بکنند!
غزلی را هم که یعقوبی برای جناب حر گفته، توانایی بازتاب انقلاب درونی حر را ندارد، و منهای بیت اول، سایر ابیاتش در سطح مانده‌اند. یعنی اینکه بگوییم «باید رفت ای مردا چرا ایستاده‌ای؟» یا «به‌به، چه انتخاب و عزم و اراده‌ای» و از این حرف‌ها، یک نکته از هزار نکته نهفته در دل انقلاب درونی حر را که نگفته‌ایم هیچ، دست به دامن شاعر هم شده‌ایم:
«آن سو هنوز، غرق خودت ایستاده‌ای
دل را به دست موج نگاهش نداده‌ای

نگاهی به دفتر شعر «تشرّف» اثر سیدعلی نقیب

فرازی در نشیب و نشیبی در فراز

دیگر چه صیغه‌ای است؟! اگر بگوییم «گهواره را تکان می‌داد» جمله غلط می‌شود یا گهواره تکان نمی‌خورد؟ «یا غیرتی که در رگ و استخوان توست محکم قدم بزنی برو حالا زمان توست لب باز کن که وقت رجزخوانی تو شد لب باز کن که نوبت تیغ زبان توست وقت نبرد هیچ کسی شک نمی‌کند این قدرت علی‌ست که در بازوان توست نامت علی‌ست، پس همه شمشیر می‌کشند این ضربه‌ها به خاطر نام و نشان توست! نام علی همیشه کنار غریبی است
این غربت علی‌ست که حالا از آن توست»

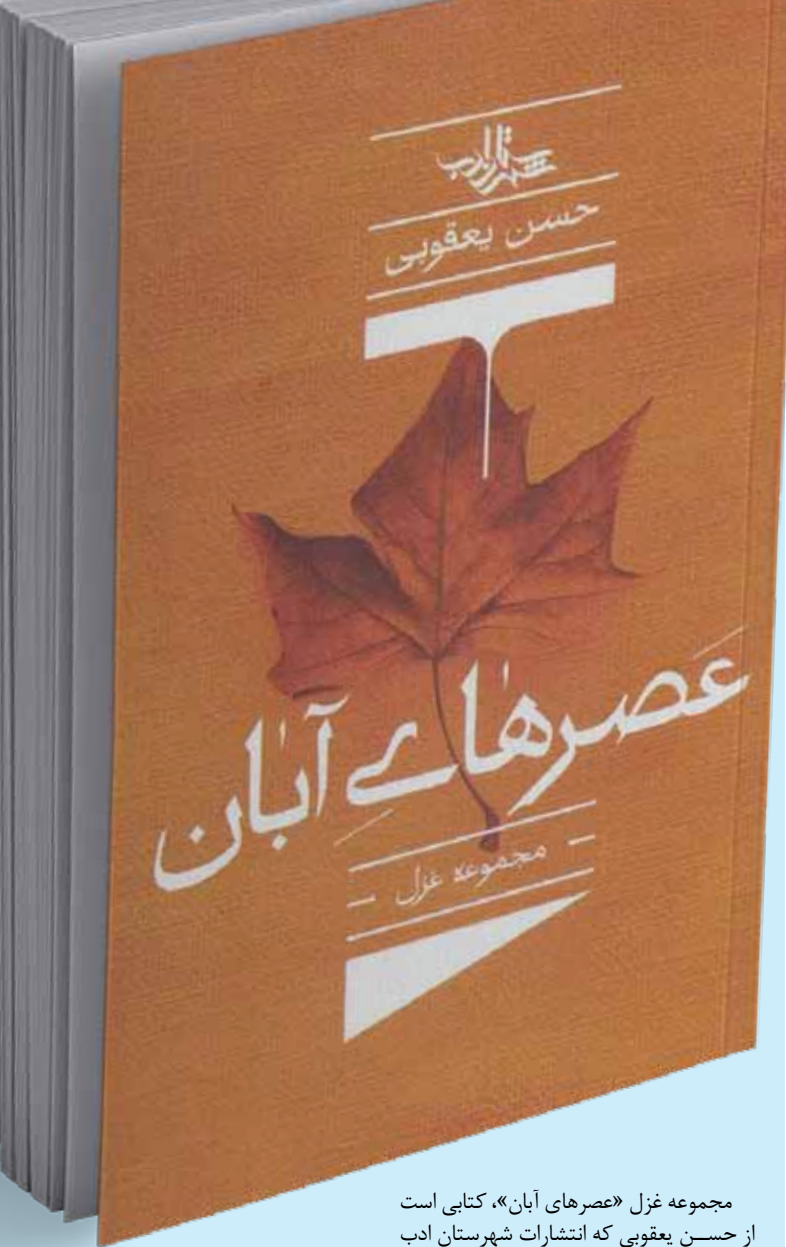
در غزل‌های بعدی دفتر «تشرّف» جز توصیف‌های معمولی یا تکراری دیده نمی‌شود؛ چنانکه در غزل متوسط «چشم‌انتظاری» غزلی که گاه تناسب‌ها را در معانی و نسبت دادن‌ها رعایت نکرده است؛ مثلا یاد امام زمان(عج) همواره با شادی و شعفر و امید عطر و گل و روشنائی همراه است، نه با دلپره و زاری و سوگواری و...؛ چنانکه در غزل زیر:
«هر لحظه غرق دلپره‌ام، غرق زاری‌ام
از داغ دوری تو پر از سوگواری‌ام
دل‌تنگم و شبیه همین آه نامید
لبریز اشک و همدم ابر بهاری‌ام
در انتظار آمدنت مثل آتش است
در چشم‌های ملتهم‌ب اشک جاری‌ام
اما هنوز دلخوشم از راه می‌رسی
من دلخوشم به عاقبت بی‌قراری‌ام
«عجل علی ظهورک یا صاحب‌الزمان»
پایان بده به این همه چشم‌انتظاری‌ام»

و اما رباعی‌های دفتر شعر «تشرّف» که به نظر می‌آید در چند رباعی، شاعر یکی دو هوا از غزل‌هایش بهتر باشد؛ مثلا در رباعی زیر با توجه به تعبیر تازه‌ای که با پشتوانه اصطلاحی توأم می‌شود در ساختاری که دارد، رباعی نقش زیبا و موثر خود را نشان می‌دهد:

«دیدیم میان سبزه‌ها رنگ تو را!
در جاری جویبار، آهنگ تو را...
دریا که به صخره می‌خورد با هر موج
انگار به سینه می‌زند سنگ تو را»

نگاه تازه نقیب به «مرگ» در رباعی «تخت فراموشی» نیز با توجه به مصراع

آخری که خاصیت و قابلیت و ظرفیت ضرب‌المثل شدن را در خود پیدا کرده است،



سرودن نمی‌داند.

ابتدا نگاهی به غزل‌های آیینی می‌اندازیم.

غزل «قصیده هستی» را حسن یعقوبی درباره امام‌زمان(عج) گفته است:

«لبریز از تو گفتم، اما نمی‌شود
امشب گره ز کار دلم وا نمی‌شود
این واژه‌های یخ زده در زهرم‌پر وهم
شعری برای حضرت مولا نمی‌شود
می‌دانم ای نگاه خدا بی‌اشارات
این روزهای شب‌زده، فردا نمی‌شود
حتی عزیز! بی‌نظر عاشقانه‌ات
گل، رنگ و بو ندارد و زیبا نمی‌شود
بی‌جذب‌ه تو دست و دل رودخانه‌ها
در جست‌وجوی دامن دریا نمی‌شود...»

الف. م. نیساری: دفتر شعر «تشرّف» را انتشارات فصل پنجم در ۶۲ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این کتاب اختصاص دارد به غزل‌ها و رباعی‌های سیدعلی نقیب؛ شامل ۱۵ غزل و ۴۲ رباعی که همگی اشعار آیینی هستند. در واقع دفتر شعر «تشرّف» به ۲ بخش غزل‌ها و رباعی‌ها تقسیم شده است؛ غزل‌ها و رباعیاتی درباره و برای معصومان و بزرگان دین علیهم‌السلام؛ درباره حضرت ابوالفضل(ع)، حضرت فاطمه زهرا(س)، حضرت زینب(س)، حضرت علی‌اصغر(ع)، حضرت علی‌اکبر(ع)، حضرت امام موسی بن جعفر(ع)، حضرت امام حسن مجتبی(ع)، حضرت امام علی(ع)، حضرت امام سجاده(ع)، حضرت امام رضا(ع)، جناب حر و دیگر بزرگان؛ ضمن اینکه شاعر این دفتر شعر را به حضرت زهرا(س) تقدیم کرده است. سیدعلی نقیب که بیش از ۳۰ سال ندارد، در نخستین

شعر دفتر «تشرّف» اینگونه سروده است:
صبر کن صبر که هنگام سفر نزدیک است!
منتظر باش که دیدار پدر نزدیک است
کینه و هیزم و آتش خبر از این دارد
کوچه لبریز هیاهوست، خطر نزدیک است
آه آتش! نکند شعله بگیري زیرا
مادرم فاطمه بسیار به در نزدیک است
لب نکن باز به نفرین که همه می‌دانند
ناله سوخته‌جانان به اثر نزدیک است
آخر قصه تلخ تو ولی شیرین است!
وعده دادند به ما وقت سحر نزدیک است»

غزلی روان و سوزناک که کلامش به واسطه زبان عاطفی تأثیرگذار است؛ زبانی که به شیوایی و با ظرافت، با کنایه‌ها درآمیخته است؛ خاصه در بیت سوم که به آتش خطاب می‌کند که «شعله‌ نگیری که مادرم به در نزدیک است». در واقع، شاعر آن واقعه مشهور و جانگداز را با زبان غیر مستقیم نشان داده است؛ نشان‌دانی که طبعاً از بیان مستقیم تأثیرگذارتر است، چون که از این راه به شعر می‌رسد.

همین شاعر در غزلی مشابه، غزلی که آن را نیز برای حضرت علی(ع) و حضرت فاطمه(س) سروده، جز حرف‌های معمولی موزون شده با کمی روکش ادبی، چیز دیگری نمی‌گوید؛ ابیاتی که به ظاهر جاندار اما از

درون خالی هستند:

«غم تو روی دل فاطمه اثر دارد
که او از آه دل خست‌ات خیر دارد
همیشه فاطمه مثل سپاه پشت تو هست
اگر چه کل جهان از تو دست بردارد
تمام درد دلت را به او بگو زیرا
تمام شهر برای تو گوش کر دارد
همان زنی که به عشق تو خنده بر لب داشت

آن را از جمله اشعار زیبایی این دفتر کرده است:

«از یاد خودت همیشه سرشارم کن
روی سر هر چه هست آوارم کن!
بر تخت فراموشی خود خوابم کن
ای مرگ بیا و زود بیدارم کن»
در واقع مرگ‌اندیشی در نگاه و فکر سیدعلی نقیب، عبق و گستردگی را ناخودگانه و خودآگاه در ذهنش ایجاد می‌کند که به شکل و محتوای اثرش برمی‌گردد و با تصویر و خیال و زبان عاطفی در آن ظهور می‌کند:
«چون ریشه‌ام و به برگ می‌انديشم
بارانی‌ام و تگرگ می‌انديشم
بیدارترم، رهاترم، زنده‌ترم
تا وقتی که به مرگ می‌انديشم!»

اما شاعری با این درجه از رباعی‌سرایی گاهی رباعیاتی را در دفتر شعر «تشرّف» منتشر می‌کند که به واسطه سست و ضعیف بودن و نیز به سبب داشتن حشو و اضافات، مخاطب حرفه‌ای و حتی شاید مخاطب معمولی را دچار حیرت می‌کند. یعنی شاعر در شعر الزامی به تکرار بدیهیات ندارد که هیچ، طبعاً همین امر بلای جان شعرش نیز خواهد شد؛ یعنی معنی ندارد که سیدعلی نقیب در رباعی «دعا» بگوید «وقتی سجاده خود را وا می‌کردی!» روشن است که هر شاعری از این حرف بدیهی می‌گذرد و بعد از گشوده شدن سجاده حرفش را می‌زند، یا در موارد ضروری، حداقل با اشارتی در یکی دو کلمه، از این گشوده بودن سجاده می‌گذرد، نه اینکه یک مصراع خرج مفهومی بدیعی کنی و نیز خرج مصراع بعدی «تا آخر شب خدا خدا کردن» که آن نیز به نوعی از جمله حرف‌های بدیهی است. بیت دوم رباعی زیر هم که در عین و مثلث در روایات ذکر شده است و شاعر آن را بی‌هیچ ظرافتی مستقیم وارد رباعی کرده است:

«سجاده خویش را که وا می‌کردی
تا آخر شب خدا خدا می‌کردی
اما در خانه تو را سوزاندند
آنها که برای‌شان دعا می‌کردی!»
در بخش رباعی دفتر «تشرّف» با فراز و فرود شعرها روبه‌رویم؛ بعضی از رباعی‌ها درخشانند و اغلب متوسط و تعدادی هم چون رباعی زیر از جمله رباعیات خوب این بخش‌اند؛ نوعی از رباعی با تصویرسازی‌های تقریباً خوب که بلاغت و استحکام و انسجام کلام توانسته این تصویرسازی را ارتقا دهد و بلندا بچشد:
«صحن‌ت به بهشت نیز پهلو زده است
هر صحن تو را نسیم جارو زده است
تو روشنی کل جهانی، خورشید
هر صبح مقابل تو زانو زده است.»